سخنرانی مسجد مجتهدی - جلسه 2

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ صاحب الهيبه العسكريه والغيبه الالهيه مولانا و سيد نا وامامنا وهادينا بالحق القائم بامره و لعنه الله علی اعدائهم ابدالابدين و دهر الداهرين

(قل لا اسئلكم عليه اجر الا الموده فی القربی) [1]

درمعادلات جنسی این عالم، یک میزان و مقیاسی مردم دنیا دارند که معاملات و مبادلات آن‌ها روی آن مقیاس است. میزان کلی که مقیاس همه تبادلات قرار گرفته است طلا و نقره است، ولی در حقیقت آن مقیاس نیست، قیمت مقیاس‌ها است.

مثلا چطوری؟

این قالی را می‌خواهند بفروشند، زیادی است، و یا استاد قالی‌باف آن را بافته است و می‌خواهد آن را بدهد و در مقابل آن، نان و گوشت و برنج و ذغال و هیزم و لباس و امثال ذلک تهیه کند.

قالی را برای چه می‌بافد؟

برای ذخیره کردن که نیست، احتکار قالی که نمی‌خواهد بکند، مگر وقتی قالی را به سمت گرانی برود و بعد احتکار کنند مثل پیاز و سیب زمینی که حالا احتکار می‌کنند. من نمی‌خواهم بگویم کارهای دولت همه مطابق فقه اسلام و با اجازه علما است، خیر، این را نمی‌گویم، اما این پدر نامردها هم یک همچنین چماق‌هائی برایشان لازم است.

خبیث! در زمستان نوع مردم به سیب زمینی احتیاج دارند، مخصوصاً فقرا. دو سیر گوشت می‌گیرد و ده سیر هم سیب زمینی و دو سیر هم نخود، این را یک آب گوشت می‌کند چمبه کوبش می‌کند، شش الی هفت نفر، نان و گوشت کوبیده می‌خورند، ارزاق این‌ها را احتکار کردن که چی؟

سیب زمینی کیلوئی هشت قِران، نه قران بشود پنج تومان. این نه با وجدان مطابق است، نه با شرع مطابق است.

«الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» [2] درست است، (الا ان تکون تجاره عن تراض) [3] درست است، این‌ها همه سر جای خود است، اما از آن‌طرف هم ظلم کردن به ضعفا هم حرام است.

پدر نامرد! این ظلم است، سیب زمینی را کیلوئی پنج قران بخری و بعد بخواهی کیلوئی پنج تومان بفروشی، این احتکار است. آی سیب زمینی و پیاز به کمرتان بزند. خود سیب زمینی و پیاز به کمر نمی‌زند، دولتی‌ها را تحریک می‌کند که به مغزشان بزند. بنده خیلی از این کارها متاثر نیستم.

به هر حالت،

این قالی را که می‌بافد احتکار که نمی‌خواهد بکند، می‌خواهد این قالی را بدهد و لباس داشته باشد، نان و برنج و گوشت و روغن و ذغال و هیزم و امثال ذلک و سایر لوازم زندگی را داشته باشد. آن‌وقت این بایستی معادله بشود، این قالی با چقدر از سیب زمینی و نخود و گوشت و برنج و روغن و امثال ذلک معادل است و آن‌ها معادل چه هستند؟

آن کسی‌که این معادله را تقدیر و اندازه‌گیری می‌کند، طلا و نقره است و از ابتدای خلقت و از ابتدای تمدن، طلا و نقره مقیاس نبوده است، مبادله جنسی می‌کرده‌اند، ده مَن گندم می‌داد، مثلاً، فرض کنید پنج مَن کشمش می‌گرفته است، جنس به جنس می‌دادند. بعد آمدند یک مقیاس کلی درست کردند: طلا و نقره، می‌گویند: پنج مَن برنج چقدر طلا می‌شود؟ دو مثقال، ده مَن هیزم چقدر می‌شود؟ می‌گوید: نیم مثقال. می‌گوید: چهل مَن هیزم بده پنج مَن گندم بگیر.

مقیاس طلا است ولی واقع مطلب در مبادله و تبادل، تعادل بین بدل و مُبدل رعایت بشود. این یک مسئله اجتماعی و مدنی است. مُدُنی غلط است، یک مبحث مدنی و تمدنی و اجتماعی است که من، ساده و مختصر و عوام فهم، با این‌که این‌جا اغلب اهل علم هستید، بیان کردم.

حالا خوب گوش کنید طلبه‌ها:

این معادله و تبادل بین دو چیزی می‌شود که در این عالم باشد، مادی باشند، دارای ماده و دارای صورت باشد، اما چیزی‌که از سنخ این عالم نیست، خیلی نکته لطیفی است اگر خوب گوش کنید خوب می‌فهمید و خیلی جاها به درد شما می‌خورد.

چیزی که از این عالم نیست با چیزی که مال این عالم است هیچ وقت مبادله نمی‌شود، چون در تبادل آن‌ها، مقیاس تعادل وجود ندارد. مثلاً چطور؟

من باب مثل، بدن شما از این عالم است، اما روح شما از این عالم نیست، مبادله بین بدن‌های شما می‌شود: العین بالعین والانف بالانف و الاذن و بالاذن، در باب قصاص، یک چاقو به بدنت زده است، قدری دردت گرفته است، بایستی در قصاص یک چاقو همان‌طور به بدن طرف بزنی. یک انگشت تو را بریدند، یک انگشتش را ببر. یا بایستی انگشت بریدن را تقدیر کنید که چقدر قیمتش است؟ مثلاً پنجاه دینار، می‌گوید: پنجاه دینار بگیر.

اما روح شما از عالم بدن نیست، نمی‌توانید بین یک ذره روح با همه بدن‌ها مقیاس بگیرید، لهذا نمی‌شود بدن را روح گرفت، روح را بدن گرفت، اصلاً دو عالم مختلف هستند، با یکدیگر در ترازو نمی‌آیند. در این عالم ترازویی که گذاشته می‌شود، این طرفش بایستی مادی باشد، آن طرفش هم بایستی مادی باشد. این‌طرف برنج و روغن کرمانشاه، برنج دم‌سیاه، رزقکم الله و جمیع المحصلین بمحمد وعترته الطاهرین، است آن‌طرف دیگر بایستی همین چیزها باشد. خربزه خراسانی باشد، گلابی نطنز باشد، انار ساوه باشد، بِه اصفهان باشد، کشمش کاشمر باشد. شما علماء هستید، بایستی همه علم‌ها را به یاد داشته باشید، عملش را واگذار کنید به مردم عوام، شما اهل علم هستید و آن‌ها اهل عمل.

به هر حالت،

یک طرفش بایستی برنج دم سیاه باشد و یک طرفش روغن کرمانشاه باشد، نمی‌شود یک طرفش روغن کرمانشاه و برنج دم سیاه و چای لاکان چین اول بهاره رشت باشد و در طرف دیگر علم باشد. علم سنخ این خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها نیست، علم سنخ این عالم ماده نیست، او از یک عالم دیگری است. لهذا در روایات وارد شده است: نفرین کرده‌اند بر مستأکلین به علم. آن‌هائی که پول می‌گیرند که علم بدهند. احمق! علم در مقابل پول نمی‌آید. بنده منبر بروم صد تومان بگیرم در مقابل علم، اما در مقابل زحمتی که می‌کشم، راه می‌روم، خستگی پیدا می‌کنم، گلویم پاره می‌شود، سینه‌ام می‌گیرد، قلبم به طپش می‌افتد، کلیه‌ام خراب می‌شود،

شما غافل هستید که این منبر پدر آدم را به دستش می‌دهد، از مغز سر تا ناخن پا همه باید به کار بیافتند. مغز و دماغش، اگر برای منبری دماغ باقی مانده باشد، اگر اطاق بالا خالی شده باشد مثل بنده، که هیچ. مغزش به کار می‌افتد، قلبش به کار می‌افتد، نبضش به کار می‌افتد، کلیه، کبد، سینه،

حنجره، حلقوم همه این‌ها به کار می‌افتد. حالا پول را در مقابل این‌ها بگیری، یک حرفی است، ولی در مقابل این‌که بنده علم دارم به شما تحویل می‌دهم و پول بگیرم، این مستأکل به علم است و در روایات سخت مذمت شده است.

چرا مذمت کرده‌اند؟ برای این‌که احمق! علم با این مادیات، هم ترازو نمی‌شود. طلا و نقره و اسکناس، این‌ها مال این عالم است، جزو عالم ماده است، علم، مال عالم بالا است. علم مانند روح است، طلا و نقره مانند بدن است. بدن در رتبه روح نمی‌آید، بدن در عالم روح نمی‌تواند قدم بگذارد، روح هم در عالم بدن قدم نمی‌گذارد. این‌که می‌گویند: روح دنیوی، یعنی تعلق خاطر به بدن دارد و الا روح ما که در دنیا نیست.

این هم نکته‌ای بود که گفتم، این آقازاده‌ها ان‌شاءالله این‌ها را وجدان کنند خیلی خوب.

روح شما در دنیا نیست رفقا، در دنیا، بدن شما است. پس معنی این‌که روح من در دنیا است چیست؟ یعنی تعلق به بدن دارد، مثل تعلق پادشاه به مملکت خود، مثل علاقه ناخدا به کشتی‌اش، علاقه تدبیری. خدا روح را عاشق بدن کرده است که این جان می‌دهد برای بدن، آخ یک لکی در جایی از بدنش پیدا می‌شود، فوری می‌رود دکتر آی دکتر این‌جای من چطور شده، آن‌جای من چطور شده است. دکتر دوا بدهد، مایع بدهد، جامد بدهد، سوزن بدهد، هر کار دلش می‌خواهد بکند تا این لکه برود. اصلاً مجنون بدن شده است و بدن لیلی روح شده است و خدا این‌کار را برای حکمت‌هائی کرده است.

این است معنی آمدن روح به دنیا است و الا دنیا کوچک‌تر از آن است که روح را به خودش بگیرد. روح عالمش، عالم احاطه به دنیا است، بدن در دنیا است،

درست است.

همان نسبت و سمتی را که روح با بدن دارد، علم هم با مادیات همان نسبت را دارد. لذا ببینید در روایت چه می‌فرمایند؟ می‌فرمایند: «من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا» [4] ، در یک طرف ترازو، یک نخود علم را که می‌گذارند، آن‌طرف دیگر هم یک مثقال عبودیت و بندگی را می‌گذارند.

می‌گوید: هرکس یک جمله به من تعلیم کرد، او من را بنده خود کرده است. برده او شده‌ام.

بندگی و بردگی که یک معنای روحانی است، او در موازنه و معادله، هم ترازوی با علم می‌شود. و اما صد هزار تومان، صد میلیون تومان درمقابل یک مساله علمی هم ترازو نمی‌شود. نور با سنگ

در ترازو نمی‌آید. نور با آن‌چه هم‌سنخ خود است هم ترازو می‌شود. بله آن شیشه‌ای که نور را به خود گرفته است با سنگ هم ترازو می‌شود. یک لامپ قیمتش چقدر است؟ دو تومان، که دو تومان معیار، فرض بفرمایید قیمت یک کیلو و نیم، معادل نیم مَن نان است. هر دو، در دو پله، باید یک سنخ باشد. این را دانستید.

حال بیائید:

دستگاه نبوت، دستگاه تعلیم و تربیت است،

پیغمبر چه کار کرده است؟

آمده است عرب‌ها را، عرب‌های موش‌خور را، از بت پرستیدن به خداپرستی کشانده است، معارف نفسی آن‌ها را عوض کرده است، معرفت آن‌ها را به خدای واقعی تیز و تند کرده است، عقل و قلب آن‌ها را به روشنائی علم روشن کرده است، این کار پیغمبر است. با ما ایرانی‌ها چه کار کرده است؟ آن نیاکان نجس ما را، نیاکان ناپاک ما را که دخترهای خودشان را برای خودشان می‌گرفتند، در مقابل آتش می‌رفتند و سر تعظیم فرو می‌آوردند، سرود پاک آتش را می‌خواندند.

خدا نکند که بشر هم خر شود، این جشن سده را اگر باشید همین هفت، هشت روز پیش، جشن سده بود، جشن مهمی از آثار باستانی است، غرور ملی که به جوش می‌آید، باید آثار باستانی را حفظ کنند و لو بر ضرر عقلی آن‌ها تمام شود. آخر آدمی‌زاد! آتش چیست که می‌روی جلوی آتش خضوع و خشوع می‌کنی؟ آتش یک موجودی است که بنده با یک کبریت آن را روشن می‌کنم، یعنی حیات به آن می‌دهم و زنده‌اش می‌کنم، همین بچه هم هندوانه زیاد بخورد با یک ادرار آن را می‌کشد. موجودی که با یک کبریت زنده می‌شود و با یک ادرار این آقازاده می‌میرد!

درست است؟ باور نداری؟ حضور مبارک شما عرض شود که شب یلدا بچه‌ها ادرار زیادتر دارند چون میوه زیاد می‌خورند، آن‌ها را ببرید بالای شعله‌های آتشی که شب چهارشنبه سوری روشن می‌کنند، اگر خاموش نکرد و نکشت هرچه می‌خواهید به بنده بگویید. آن‌وقت چیزی که وجودش به یک کبریت بسته است و عدمش به یک ادرار، این قابل آن است که بنده بروم جلوی آن اظهار خشوع و خضوع کنم؟ ای خاک بر سر آدم نافهم.

بگذریم.

پیغمبر آمد، آن باباهای احمق ما را که آن‌طور مبتلا بودند از این خبل و اختلال و از این حمق و سفاهت، آن‌ها را بیرون کشید، که در سرتاسرکشور باستانی دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، در

هر غروب و در هر نصف‌النهار صدا بلند است، بالای مأذنه‌ها و منارها و در مساجد و معابر و مشارع و بازارها،

«اشهد ان لااله الا الله»،

به به، فضا را این کلمه نورانی می‌کند،

«الله اکبر»

فضا را روشن می‌کند.

پیغمبر آمد ما ایرانی‌ها را تعلیم و تربیت کرد و از آتش‌پرستی و ماه‌پرستی و ستاره‌پرستی و همه این کثافت کاری‌ها که در ایران بوده است، خلاص کرد و به خدای یکتا آشنا کرد که ما در هر شبانه روزی چندین مرتبه می‌گوئیم:

(قل هوالله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد ولم یکن له کفواً احد).

پیغمبر به ما علم وجدانی آموخت، پیغمبر در ما معرفت فطری را زنده کرد، این عمل پیغمبر بود. این عمل پیغمبر و این جنبش پیغمبر، در وادی علم بود و به ما تلقین علم و تزریق علم کرده است، در مقابل یک کلمه از تعالیم حضرت خاتم الانبیاء ابوالقاسم محمد9 اگر دنیا را بخواهند بدهند معادله‌اش درست نمی‌شود. یک طرف ترازو، یک تعلیم پیغمبر را قرار می‌دهیم، یک طرف دیگر ترازو هم تمام دنیا را، نه تنها کره زمین را، منظومه شمسی را، نه منظومه شمسی را، همین کهکشان را با هر چه دارد، قرار می‌دهیم، برابری نمی‌کند. چون او علم از یک وادی دیگر دارد، او از ماوراءالطبیه است، با طبیعات، هم ترازو و هم سنگ نمی‌شود. لذا نبوت اجر ندارد، مزد ندارد، نبوت را نمی‌شود در یک پله ترازو گذاشت و چیزهای دیگر را هم در پله دیگر.

یک قصه بگویم:

پیغمبر وقتی مدینه آمد، خودش بود و عبایش و عصایش، پیغمبر که دیگر بار و بنه‌ای از مکه نداشت، حبه نداشت که به دبه بزند. خودش بود و عبایش بود و نعلینش بود و عصایش. آن ابتدایی هم که وارد شد، مهمان بود. پنج شب منزل آن مسلمان، شش شب منزل آن مسلمان، ده شب منزل آن مسلمان، تا آرام آرام، یک خانه‌ای برای او پیدا شد. حالا کرایه نشین بود یا هبه کردند، ما نمی‌دانیم.

درب خانه پیغمبر هم مثل در خانه علماء باز بود. این‌ها هم به همان روش پیغمبر عمل می‌کنند، دیگر این‌ها اطاق انتظار و ساعت معین وقت بدهند و یک قراول دم در بزرگ باشد، یک قراول دم در کوچک باشد و قاپچی‌باشی دم در باشد، آخوندها بدبخت‌ها این حرف‌ها را ندارند. یک اطاق دارد، این اطاق، هم بیرونی‌اش است، هم اندرونی‌اش است، هم مهمان خانه‌اش است، هم اطاق خوابش است، هم اطاق مبله‌اش است، هم سفره اندازش است، همه این‌ها یک اطاق پوسیده‌ای با چهارتا تکه پلاس است.

پیغمبر هم همین‌طور بود. این‌ها سایه پیغمبر هستند، زندگانی این‌ها شأنی از شئون زندگانی پیغمبران است.

آقازاده‌های طلبه،

به این زندگی در مدرسه خود افتخار کنید، بوالله زندگی شما آبرومندانه‌تر از زندگی پیغمبر است. پیغمبر کجا چراغ ؟؟؟ 26:40 داشت؟ پیغمبر قالی‌چه داشت،

پیغمبر چراغ برقی داشت؟

والله خیر.

حضرت عمر الفاروق رضی الله عنا جمیعا. یک وقتی به فکر افتاد که پیغمبر ماریه قبطیه را گرفته است، زن تازه و جوانی به خانه آورده است، لابد یک حجله عروسی خیلی خوب دارد، چون خانه دخترش حفصه که خبری نبود، یک تکه بوریا و نمد کهنه انداخته بود.

گفت: برویم ببینیم این زن نویی که گرفته چطور زندگی می‌کند؟

جاسوسی کند،

چون عمر جاسوس عجیبی بود، جاسوسی می‌کرد و به خانه‌های مردم سر می‌زد، شما شرح بیوگرافی و فضائل این بزرگوار را نمی‌توانید در یک مجلس و دو مجلس و ده مجلس بگویید، استعداد و ظرفیت وجود شما، گنجایش آن همه فضائل و رذایل آن بزرگوار را ندارد.

به هر حال، عرض کنم حضور مبارک شما که:

آمد، وقتی‌که پیغمبر خواب بودند، تا ببیند وضعیت اطاق چگونه است؟ دید به سلامتی شما یک تکه از آن حصیرها و بوریاهائی که از صَعف درخت خرما می‌بافند، از آن بوریاها که عرب بوریاها

است، بوریای عرب‌ها هم عرب بوریاها هست، پهلوی حصیرها ما که بگذارید، این حصیرهای ما مامانی هستند، آن‌ها یک چیزهای خشن مثل خود عرب‌ها بود،

یک تکه از آن بوریاها انداخته‌اند، باقی هم خاک است. پیغمبر همان‌طور که خوابیده، نصف تنش روی آن بوریا است و نصف تنش هم روی خاک است، پیغمبر چیزی نداشت. از این‌طرف هم در خانه‌اش باز است، دیگر اندرونی و بیرونی و اطاق انتظار و این خرت و پرت‌ها در آن نبود، روحانیون صحیح هم همین‌طوری بودند و هستند. گدا بودند. با پیغمبر چه کسانی کار دارند؟ این گداها. با علماء چه کسانی کار دارند؟ همین گداها.

در خانه ملا که باز است، می‌آیند اما چه کسانی؟ آن یکی می‌آید فرش ندارد، آن یکی می‌آید سرمایه‌اش کم است، آن یکی می‌آید بیمار دارد، تلفن کنید یا کاغذ بنویسید. ارباب حوائج می‌آیند. پول‌دارها با آخوندها چه کار دارند؟ سایه آخوندها را هم با تیر می‌زنند، چون پیش آخوندها که بیایند، آخوندها می‌گویند وجوهات خود را بدهید، آیا سال داری یا نداری؟ اگر نداری نمازی که می‌خوانی درست نیست. لباست غصبی است، نزد آخوندها که می‌آیند باید پول بدهند. پیغمبر هم همین‌طور بودند، پول‌دارها نزد پیغمبر نمی‌آمدند الا چندین نفر، شذ و ندر، نوعاً گداها می‌آمدند برای نیازمندی‌هائی که داشتند، از این‌طرف هم پیغمبر چیزی ندارد، هیچ چیز، و به قدری پیغمبر ما شریف بود، به قدری با وجدان بود، به قدری مؤدب بود که نظیر در دنیا ندارد. آن آقازادگی پیغمبر، به نزدش می‌آمدند، نمی‌توانست که این‌ها را مثلاً دستگیری کند و غذا بدهد، غصه می‌خورد خجالت می‌کشید. یک آقازاده‌ای باشد، بیایند از او مطالبه کنند، نداشته باشد، او قلبا غصه می‌خورد. پیغمبر غصه می‌خورد.

انصار که پیغمبر را آورده بودند و دعوت کرده بودند و در آن عقبه معاهده با پیغمبر بستند که هرچه که تو از ضروریات زندگی لازم داشته باشی ما می‌دهیم، برابر با زندگی خودمان، زندگی تو را هم مرفه می‌کنیم، این شرایط را در عَقَبه با پیغمبر بسته بودند، فهمیدند که پیغمبر در خجالت است.

این انصار هم چیزهای عجیبی بودند!

البته چشم بد دور، آن‌ها بعد از شما بودند، شما از آن‌ها قدری جلوتر هستید.

مهاجرین از مکه که می‌آمدند، بعد از آمدن پیغمبر به مدینه، مسلمان‌های مکه، یکی، دو تا، پنج تا، ده تا، شب، روز، قاچاق و غیر قاچاق، به مدینه می‌آمدند. این برادران مسلمان مدینه که به اسم

انصار نامیده شده‌اند، جان خودشان را هم از برادران مسلمان مهاجر دریغ نمی‌داشتند. حتی یک وقتی یک خانواده‌ای از مکه به مدینه آمد، جائی نبود، اتاق کرایه‌ای و زیادی نبود. یکی از انصار فهمید که یک برادر مسلمانش از مکه مهاجرت کرده است، آمد دست زن و بچه‌اش را گرفت، از توی حیاط ملکی مسکونی خودش بیرون رفت.

کجا رفت؟

رفت در بیابان، رفت در نخلستان، معلوم نیست.

خانه را در بست با اثاثیه‌اش و تقدیم به برادر مسلمانش کرد که از مکه آمده بود.

همین کارهائی که شما هم، یک قدری بالاترش را می‌کنید!

مسلمان‌های صدر اول این‌چنین بودند. حالا مسلمان‌ها یکی این‌قدر می‌خورد که خطر انفجار دارد، همسایه‌اش هم آن‌قدر گرسنه است که شکمش به پشتش چسبیده است و این بی‌ایمان ابداً به او کمک نمی‌کند. آن‌ها مسلمان بودند، این‌ها هم اسمشان را مسلمان گذاشته‌اند. میلیاردر است خانه خراب! یعنی چندین میلیارد ثروت دارد، قوم و خویشش، همسایه‌اش، نان شب ندارد و این پدر نامرد، حاضر نیست که به قدر خوراک فقیرانه به او کمک کند.

ما مسلمان هستیم، آن‌ها هم مسلمان بودند!

انصار این‌چنین بودند. فهمیدند پیامبر در خجالت است، جمع شدند گفتند: آهای لوتی‌ها! ما رفتیم با این مرد پیوند بستیم و عهد بستیم که بیاید با او همراهی کنیم، این مرد شریف و بزرگوار را آورده‌ایم، حالا این گداها می‌ریزند و این نمی‌تواند کمک به آن‌ها بدهد و شرمنده می‌شود.

چه کار کنیم؟

بیایید یک پولی را سرشکن کنیم، ماهی مثلاً پنج تومان من می‌دهم، ده تومان آن یکی بدهد، پول جمع کنیم، خدمتش ببریم. یک مشتی پول را جمع کردند و خدمت پیغمبر آمدند.

یا رسول الله! دست شما تنگ است و فقراء هم می‌آیند، یک مقدار وجه ناقابل را آورده‌ایم.

پیغمبر فرمودند: نه، من نمی‌خواهم.

آقا و آقازاده است، گدا که نیست که تا چشمش به پول بیافتد خودش را ببازد.

فرمود: نمی‌خواهم.

این‌ها خیال کردند که مفتکی می‌خواهند بدهند و پیغمبر در اثر این‌که مفتکی است، قبول نمی‌کند.

گفتند: آقاجان شما برای ما زحمت کشیده‌اید، خون دل خورده‌اید، ما را تربیت کرده‌اید، تعلیم کرده‌اید، این مزد زحمت‌های شما است.

این کلمه را گفتند، فوری آیه نازل شد:

«قل اسئلکم علیه اجر الا الموده فی القربی» [5]

آن مقدمات مفصلی که گفتم، نتیجه علمی‌اش اینجا ظاهر می‌شود.

بگو ای پیغمبر! من مسئلت مزد نمی‌کنم.

معنای مسئلت مزد نمی‌کنم نه این است که مزد دارم و مزد من پول است و من طلب نمی‌کنم،

«قل ماسئلتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله» [6]

دنباله هر دو آیه، مطلب را روشن می‌کند.

پول دنیا، مزد رسالت نمی‌شود، تمام دنیا را در یک طرف ترازو بگذارید، مزد یک کلمه علمی که تو را تعلیم کنند، نمی‌شود و از این راه شما آقازاده‌ها قدردانی کنید. شب‌ها می‌آئید اینجا مسائل علمی به شما می‌آموزند و لو مسئله صرف و نحو، چون شما نحو و صرف که می‌خوانید، برای چه می‌خوانید؟ برای مقدمه فقه و اصول و برای علم دین خود،

سید علم الهدی می‌فرماید :

و لـــــیشترط فیه عــــلوم الادب اذ ورد الــــشرع بلفظ الــــعربی

چون قرآن ما عربی است، چون گفتارهای پیغمبر و ائمه ما که منابع دین ما است، به زبان عربی است، شما صرف و نحو می‌خوانید،

چرا اشتقاق نمی‌خوانید، سه سال است به آقای مجتهدی می‌گویم، علم اشتقاق هم دائر کند و لو خود شما یک شرح نظّام بگیرید، اشتقاق خیلی لازم است.

صرف و نحو می‌خوانید، اشتقاق می‌خوانید، معانی، بیان، بدیع، منطق،

این‌ها برای چیست؟

برای مقدم بودن آن‌ها در استنباط احکام از کتاب و سنت است، پس تعلیم و تعلم شما هم دینی است. یک حدیث که اینجا یاد بگیرید، یک آیه قرآن که معنایش را بدانید، حق آن معلمی که به شما یک

آیه قرآن یا یک حدیث، یا یک مسئله ادبی را تعلیم کرده است، تمام دنیا را اگر مال شما باشد و به او بدهید، حق یک مسئله‌اش ادا نشده است.

پس چه کار باید کرد که حق اداء شود؟

باید از سنخ علم متقابلاً در طرف دیگر ترازو گذاشت. شما عبد معلمتان می‌شوید، مثل بنده زرخرید او می‌شوید. اوامر و فرمایشات معلمتان برای شما واجب الامتثال است، واجب عقلی است، شرع هم تا یک مقدار این حکم عقلی را تأئید کرده است. درحضور معلم بی‌ادبانه ننشینید، در مقابل صورت معلم خود به ابروی گرفته و صورت گرفته ننشینید، با معلم خود خشن صحبت نکنید، حفظ الغیب معلم خود را بنمائید، ادب و تعظیم را نسبت به معلم خود به حد اعلاء رعایت کنید. آن‌طوری که نوکر زرخرید با آقایش چطور رفتار می‌کند؟ کلفت زرخرید با ارباب و آقا چگونه رفتار می‌کند، شما هم باید با معلمین خود این‌چنین رفتار کنید. اگر این‌چنین رفتار فرمودید، مزد تعلیم او را داده‌اید، حالا کم یا زیاد یا برابر، بماند. و الا ماهی صد تومان، ماهی هزار تومان، ماهی ده هزار تومان، بدهی، مزد تعلیم او نمی‌شود.

«من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا» [7] دنیا را به پیغمبر بدهند مزد نمی‌شود، نه این‌که مزد می‌شود و پیغمبر نمی‌خواهد.

«قل لا اسئلکم علیه اجر » یعنی اجر نیست، سالبه به انتفاع موضوع است، منطق خوانده‌اید؟ سالبه به انتفاع موضوع است، نه انتفاع محمول.

مزد من چیست؟

مزد من یک چیزی است که از سنخ خود نبوت باشد، از سنخ خود نبوت، هم ترازوی با نبوت، هم سنگ با روحانیت تعلیم و تربیت نبوتی،

آن چیست؟

از این‌جا عظمت این مطلب هم معلوم می‌شود. این انگشتری بنده (انگشتر، غلط است) وقتی می‌برید بازار، پنجاه تومان قیمت می‌کنند، اما انگشتری زبرجد شاه هم پنجاه تومان است؟

نخیر، آن پنجاه هزار تومان است.

اما هر دو انگشتری است، این یک انگشتری است، آن هم یکی انگشتری است، در قیمت هم که می‌خواهند قیمت بگذارند باید هم سنگ و هم ترازو باشد.

باید با نبوت پیغمبر، آن هم پیغمبر خاتم‌الانبیاء، با پیغمبری که خاتم پیامبران است، نبوت او، نبوت مطلقه کلیه همگانی و همه زمانی است، بایستی چه را در پرده ترازو گذاشت که با این هم سنگ باشد؟

محبت به اولادهای پیغمبر.

از این‌جا بفهمیدکه این محبت به اولادهای پیغمبر چقدر عظیم است. همان مثال انگشتری است که گفتم. انگشتری زبرجد شاهنشاه یک قِران و دو قران و ده تومان و صد تومان نیست، پنجاه هزار تومان قیمتش است. نبوت ختمیه پیغمبر، تمام دنیا هم‌سنگش نیست، آن‌که هم سنگ آن است وخدا آن را هم سنگ و برابر کرده و در مقابل به ازای اجر خواسته است، محبت به اولادهای نزدیک پیغمبر است، ذوی القربی.

ذوی القربی چه کسانی هستند؟

در ذیل آیه (وآت ذی القربی حقه) [8] روایات وارد شده است که ذوی القربی کیست؟

ذوی القربای پیغمبر در درجه اول، حضرت صدیقه طاهره، انسیه حوراء، شفیعه روز جزاء، ام الائمه النقباء النجباء حضرت زهرا سلام الله علیها است وبعد هم بچه‌های حضرت زهرا سلام الله علیها است.

باز یک کلمه هم این‌جا بگویم، علی الله، ما با شما طلبه‌ها رفیق هستیم، در رفاقت می‌توانیم گل بگوئیم و گل بشنویم، برفرض شما به من اعتراضی، انتقادی، استیضاحی داشته باشید، بر من ناگوار نیست. این عوام اگر من یک کلمه، دو کلمه بگویم یک های و هوئی می‌کنم که از میدان در بروند.

45:30؟؟؟

ولی با شما طلبه‌ها تا یک ساعت بنشینم خیر، روی همان عشق و علاقه‌ای که به طلبه‌ها دارم.

این برقی که آمده این‌جا، از این‌جا تا کارخانه برق حداقل پنجاه انشعاب شده است. در کارخانه دو سیم بزرگ می‌آید، یک انشعاب دارد، یکی به خیابان شمالی می‌رود یکی جنوبی، یک شرق یکی به غرب، خیابان که می‌رسد، می‌خواهد به خیابان دیگر برسد، باز یک انشعاب می‌شود، یک شعبه‌اش به خیابان بالا، یکی به پائین می‌رود.

همین‌طور انشعاب می‌شود، انشعاب می‌شود تا داخل شبستان به مهتابی‌ها یا لامپ‌ها. یک کلیدی هم کنار در زده‌اند، یک شعبه سیم این‌جا آمده است، یک شعبه به اتاق طلاب رفته است، پنجاه انشعاب از اصل کارخانه تا به این شبستان شده است. بعد از پنجاه انشعاب، این نوری که در این مهتابی‌ها است، در لامپ‌ها است، این نور از کجا است؟

نور کارخانه است. از همان توربینی که آن نور ایجاد شده است، از همان‌جا عین همان آمده است، انشعاب‌ها تأثیری ندارد.

نور سیادت از منبع حضرت زهراء سلام الله علیها است. البته امیرالمومنین7 هم سید است، خود پیغمبر هم سید است، سیادت آن‌ها از هاشم است. ولی این مطلبی که می‌خواهم بگویم، دیگر علی الله زدیم بر صف رندان، طلبه‌ها هم دوستشان می‌دارم حیفم می‌آید به آن‌ها نگویم،

این آقائی‌هایی که سیدها دارند، برای مادرشان حضرت زهراء3 است، معطل نشوید. پدرشان امیرالمومنین7 از زن‌های دیگر هم اولاد داشت، اما یک ناخن این‌ها هم نیستند.

حضرت امیر7 به محمد حنفیه فرمودند: این‌ها فرزندان پیغبر هستند صرف فرزند پیغمبر بودن، این شرافت را نمی‌آورد و الا دو تا سه خواهر دیگر حضرت زهراء3 داشت ولی آن‌ها یک هزارم آن شرافت را نداشتند. فرزندان حضرت زهراء3 اصل، معدن، کان، کانون این شرافت که شما سیدها دارید برای مادرتان حضرت زهراء3 است. از آن‌جا بزرگ شده‌اید، این بزرگی شما از آن‌جا است. و الا پدرتان امیرالمومنین3 از زن‌های دیگر هم اولاد داشت، آن‌ها این عظمت را نداشتند، این عظمت برای حضرت زهراء3 است.

حالا،

شعبه اول، انشعاب اول حسنین2، انشعاب دوم اولادهای حسنین2، انشعاب‌های سوم نوه‌های آن‌ها، انشهاب چهارم به قول ما مشهدی‌ها نبیره‌های آن‌ها، انشعاب پنجم نگوندهای آن‌ها، بیا، بیا تا برسی به این سیدهائی که در این مجلس نشسته‌اند. اگر توفیق باشد انشعاب پنجاهم هستند. این انشعاب چندم بود؟ گفتم: پنجاهم، اما عین همان نور کارخانه است، انشعاب که نور را عوض نمی‌کند. مگر آن‌که انشعاب درست نباشد، این منشعب از آن شاه سیم نباشد، پدرش سید نباشد و الا همان است، اگر صحیح النسب شد و لو پانصد پشت هم برود، باز آن نوری که در کانون و معدن و منبعش بوده است، این همان نور است. در بدن سیدها، همان خون حضرت زهراء3 را دارد و شیر پستان حضرت زهراء3 است که متحول به صوری و متنوی به انواعی شده است.

محبت همین سیدها، محبت آن‌ها از لوازم و شئون محبت به پیغمبر است، و جزو اجر رسالت است، تمام اجر نیست، ولی جزو اجر است.

سیدها را محترم بشمارید بچه طلبه‌ها، در بین شما هرچه بچه سید است او را احترام کنید، تعظیم کنید، بالای دست خودتان آن‌ها را بنشانید. اگر سوالی دارد، مسئله‌ای دارد، مطلبی را نمی‌داند، زودتر او را حالی کنید. به این اعمالی که می‌گویم شما نزد حضرت زهرا3 مقرب می‌شوید. خوشا به حال آن کسی‌که مورد عنایت حضرت صدیقه3 واقع شود. این‌که من دائم می‌گویم حضرت صدیقه حضرت صدیقه3، بی‌خود نمی‌گویم.

خود پیغمبر آن‌قدر احترام از حضرت صدیقه3 می‌کرد که به هیچ‌کس آن‌قدر احترام نمی‌کرد. دستش را می‌بوسید. آن دست بوسیدن نه بخاطر علاقه طبیعی پدر و فرزندی بوده است، سه دختر دیگر هم داشته است، سه پسر هم داشت. یک هزارم این کارها را برای ایشان نمی‌کرد. وقتی خانه پیغمبر می‌آمد، پیغمبر او را بالای دست خودش در مسند می‌نشاند. پیغمبر در خانه حضرت زهرا3 می‌ایستاد و می‌گفت: «السلام علیکم یا اهل بیت النبوه، الصلوه الصلوه» اصلا مؤذنی می‌کرد، (آت ذا القربی حقه) [9] روایت داریم ذا القربی حضرت زهرا3 است، ذی القربی فرزندان حضرت زهرا3 هستند.

«قل اسئلکم علیه اجر الا الموده فی القربی» [10]

اجر و مزد نبوت ختمیه حضرت خاتم الانبیاء ابوالقاسم محمد9، مودت و محبت به حضرت زهرا3 و فرزندان حضرت زهرا3 است الی یوم القیمه.

خدایا به حق پیغمبر، این نعمت مودت به اولادهای پیغمبر را در دل ما تا پایان عمر ما، باقی بدار.

از ما زوال نیاور.

من اساتید بزرگ دیده‌ام، زیاد دیده‌ام. یکه مردان این عالم دیده‌ام که الان بدون تعارف مثل آن‌ها نیست، به آن روحانیت و جامعیت نیست. آن‌قدر این‌ها کوچکی می‌کردند از بنی الزهرا3، آن‌قدر نسبت به سادات خضوع و خشوع و تذلل به خرج می‌دادند که خود آن سیدها خجل می‌شدند. سید دهاتی می‌آمد، یک دهاتی سر و پا ناشور، نافهم، می‌آمد پایش را دراز می‌کرد، مادر فاطمه سلام رسانده، حاج شیخ. مادر فاطمه، عیال خودش را می‌گوید. هم خودمان یک مرغ داریم مال خودمان است، مادر فاطمه هم یک هفته از آن تخم برای شما نگه داشته است. آن‌وقت سی تا حاجت ریز می‌کرد، پول می‌گرفت، دعا می‌گرفت، کارها و مشکلاتی داشت، مشکلاتی را حل می‌کرد،

مثل عبد ذلیل آن بزرگوار، که چه؟ زیرا اولاد حضرت زهرا3 بودند. بزرگان دیگر یک نوع دیگری بودند. روایات هم فوق‌العاده است،

من دلم می‌خواهد چند شب در این باره صحبت کنم. چون من نوزده یا بیست سال است، یک دهه یا دو دهه یا سه دهه، هر سال منبر می‌روم و نشده است سه الی چهار شب در این موضوع من مستوفی صحبت کرده باشم. دیشب که به زبانم آمد، گفتم: علی الله، حالا چند شبی راجع به این موضوع صحبت کنیم.

یکی از آثار محبت به خدا، حب به پیغمبر است، چون پیغمبر خدا است. یکی از آثار بارزه حب به پیغمبر، حب به اولادهای پیغمبر است، این‌ها همه اولاد پیغمبر هستند، چه کسی گفته اولاد باید همان طبقه اولی باشند؟ چه کسی گفت نور باید همان انشعاب اول باشند؟ انشعاب صدم هم همان‌طور است، به شرطی که انشعاب باشد و سید صحیح‌النسب باشد. وظیفه ما است از نظر احترام به پیغمبر، آن‌ها را احترام کنیم، وظیفه ما است از نظر خضوع به حضرت زهرا3. آن حضرت زهرا3 محترم‌ترین نفر در نظر پیغمبر بود، خود حضرت امیرالمومنین7 شوهر او است. آن‌قدر کوچکی برای حضرت زهرا3 می‌کرد، با ادب با حضرت زهرا3 صحبت می‌کرد، فرزندان حضرت زهرا3 را از نظر خود حضرت زهرا3 احترام می‌کرد. فرزندان او که دیگر به طریق اولی او را احترام می‌کردند.

یک نکته بگویم طلبه‌ها یاد بگیرید، این از اسرار من است. از آن سرهای مگو است ولی به برکت شما و به عشق شما می‌گویم دیگران هم بشنوند.

من هرگاه در مشکلی به ائمه متوسل می‌شوم و می‌شدم، به دو سه نفر از ائمه رویم باز است، اول امام حسین7 است. چون گوشت و پوست و استخوان بنده از نان امام حسین7 روئیده شده است. پدرم نوکر امام حسین7 بود و نوکر با اخلاص و خیلی با اخلاص بود. به مانند پدرم کم دیدم. خیلی نسبت به امام حسین7 اخلاص واقعی داشت، نانی هم که از راه منبر تهیه می‌کرد، اعیان و اشراف او را دعوت می‌کردند نمی‌رفت، می‌گفت: پول آن‌ها شبهه‌ناک است. کسبه، مخصوصاً صنعت‌گرها، کفش‌دوز، نجار، حجار، دعوت که می‌کردند با سر می‌دوید و می‌رفت. از آن نان‌ها که در خانه سید الشهداء7 به دست پدرم آمده است، گوشت و پوست من روئیده است، لذا پدرم می‌گفت: پدر، امام حسین7 ارباب خوبی است، هر وقت هرچه می‌خواهی از امام حسین7 بخواه.

به امام حسین7 رویم خیلی باز است.

دوم حضرت رضا7، این اول و دوم که می‌گویم نه از نظر درجه است، از نظر تعداد است. به امام رضا7 خیلی رویم باز است. در سن ده سالگی، پدرم من را برده به حضرت امام رضا7 سپرده است. در یک محل مخصوصی از ضریح دست ما را گرفت، گفت: این قسمت ضریح را بگیر، گرفتم. گریه کرد، به امام رضا7 گفت: تا حالا این بچه من بوده است از این به بعد نوکر تو است. هرچه می‌خواهد باید به او بدهی، بعد رو به من کرد، گفت: تا حالا من پدر تو بودم هرچه می‌خواستی می‌دادم، از این به بعد بیا این‌جا به امام رضا7 بگو که پدرم من را به تو سپرده است، یا الله بده.

به سر مبارک خودم، صدی نود و نه که با آن حال رفته‌ام همان‌جا، ضریح امام رضا7 را گرفته‌ام و گفته‌ام مشکلم حل شده است. دیگر که از نظری بر من از همه اقدم است، وجود مسعود اعلی‌حضرت بقیه الله ارواحنا فداه است، مشکلاتم را به ایشان عرض می‌کنم. هرچه خواسته‌ام داده‌اند، این را داشته باشید.

هرگاه همین سه بزرگوار کمی دیر بیاندازند، بنده آدم کم حوصله‌ای هستم، عجول هستم. دیر می‌شود یک خورده‌ای اگر عقب انداختند، دیدم طول می‌دهند، حضرت زهرا3 را جلو می‌کشم، آن‌ها را به حضرت زهرا3 که قسم می‌دهم مثل سرعت برق آن‌ها جواب می‌دهند. فهمیدید؟

از حضرت زهرا3 غفلت نکنید، خود ائمه را اگر می‌خواهید جلو بکشید بیاورید، حضرت زهرا3 را جلو بکشید، به حق مادرش قسم بدهید. اگر روضه‌خوان هستید دو تا، سه تا روضه حضرت زهرا3 را بخوانید، به همان نیت که آن امام گوش به حرف شما دهد. اگر غیر روضه‌خوان هستید، یک سفره بیاندازید حسابی، پلو خوب، روغن فرد اعلاء، حالا یادتان می‌دهم. مبادا یک وقتی روغن نباتی بیاورید یا این روغن فکسنی‌ها که از خارج می‌آورند. برنج فرد اعلای خوب دمسیاه، روغن فرد اعلای خوب قدیم کرمانشاهی، میوه‌های فرد اعلای خوب، یک سفره به عنوان حضرت زهرا3 پهن کنید، بچه سیدها، مخصوصا طلبه‌ها، این‌ها خیلی محترم هستند،

آقایان غیر طلبه، به والله العلی العظیم این‌ها مورد نظر امام زمان هستند همین بچه‌ها. این‌ها نوکرهای امام زمان هستند. گول ریش خودتان و آن تسبیح و نیم ساعت تعقیب خواندنتان را نخورید. یک شب تکیه دادن این بچه‌ها به متکایشان و کتاب نگاه کردنشان و لو کتاب الهدایه، از هفتاد شب عبادت یا قدوس شما در نزد خدا اثرش بیشتر است. این بچه‌ها را به چشم بد نگاه نکنید، بنده که این‌جا می‌آیم بی‌خود نمی‌آیم. بیست جا، بلکه بیشتر، را رد کردم. من نگاه کردن به صورت

این‌ها را عبادت می‌دانم. من ترویج کردن از این‌ها راعبادت می‌دانم، من تشویق کردن این‌ها را عبادت می‌دانم. این طلبه‌ها خیلی قدر و قیمت دارند. طلبه معنایش آن نیست که ریشی مطول داشته باشد، عمامه‌ای مدور داشته باشد، عبائی مفصل داشته باشد، طلبگی به ریش و عبا و عمامه و عصا و نعلین که نیست. درس بخوانید و لو در این کلاه و لو در این لباس. این‌ها خالص‌تر هم هستند.

خدا به حق پیغمبر، آن‌کسی‌که این موسسه را بر پا داشته است طول عمر بدهد.

بر توفیقات و تائیدات او بیافزاید.

خدا به حق پیغمبر چشم همه شما را به جمال صاحبتان صاحب الزمان روشن بفرماید.

ان‌شاءالله هم آقای مجتهدی و هم شما حاضر باشید در صف اول پشت سر امام زمانتان نماز جماعت بخوانید.

غرض، طلبه‌های سید. این‌ها را دعوت سر سفره‌های چرب و نرم خوب، شاهانه، بوقلمون داشته باشد، پرتقال درجه یک شهسوار داشته باشد، پسته دامغان داشته باشد، پشمک و سوهان و قطاب و باقلوای یزد داشته باشد، بچه‌ها کیف کردند! وصف العیش نصف العیش، خوردنش با شما است، کیف کردنش با این بچه‌ها است.

به عنوان حضرت زهرا3 به بچه‌های حضرت زهرا3 سور بده، اگر ده برابر گیرت نیامد، بیا به من هرچه می‌خواهی بگو.

افسوس، نورانیت قلب در بعضی‌ها کم است. دلم می‌خواهد شما طلبه‌ها قلبتان نورانی باشد، به ائمه طاهرین به ولایت علی7 و یازده فرزندش، به بزرگواری و عصمت و سیادت حضرت صدیقه3 این‌ها مایه خیر و برکت در علمتان می‌شود، عالم مفید به دین و مذهب می‌شوید نه عالم مضر. عالمی‌که وجود شما برای دین و مذهب مردم مفید باشد نه این‌که گمراهشان بکند. فعلاً مطلب این‌جا سپردم به دست مبارکتان. دو تا مطلب علمی حسابی گفتیم، یکی دیشب، یکی امشب، تا فردا شب ببینم خدا چه می‌خواهد.

خدایا به حق حضرت زهرا3 من را و این جمع را از آن شفاعت آن بی‌بی محروم نفرما.

به حق حضرت زهرا3 من را و این جماعت را به نور ولایت این خانواده منورتر بفرما.

بچه‌های همان فاطمه زهرا3 را وارد شهر شام کردند. آل رسول، همچون اسیران زنگبار و یهودی و نصرانی و مجوس،

خدا نکند زن و بچه شما، اولا بی‌لباس باشند، پول نداشته باشی لباس بخری. یک چادر پاره‌ای به سرشان باشد. یک مقنعه پاره کهنه بر سرشان باشد، از دیدن دوستان او را، تو متأثر می‌شوی، چه رسد به دشمنان. در خانه‌ات تا چه برسد به کوچه. اگر فکر کنی کباب می‌شوی.

این دختران امیرالمومنین7، یک چادر حسابی نداشتند، یک لباس حسابی بر تن نداشتند. در کوفه چنین بوند

«دخلت علیها زینب متکلرة و علیها ارزدل ثیابها» [11]

هرچه لباس خوب داشتند همه را برده بودند. یک دانه چادر پاره سرشان بود و یک پیراهن به تنشان بود.

با اذن از سیدها می‌گویم، علی الله. ای آقازاده‌های طلبه‌ها، دلم می‌خواهد شما به ناله و نوحه آشنا شوید،

آن چادر و آن پیراهن خیال می‌کنید سالم مانده بود؟

آن‌ها پاره پاره شده بود. آن‌قدر روی چوب جهاز شترها،

ای کاش همین بود. علی الله من می‌گویم. سیدها بر سرتان بزنید.

آن چادرها و پیراهن‌ها آن‌قدر شلاق به آن‌ها زده بودند، آن‌قدر تازیانه زده بودند.

ای وای،

با این حالت، با این لباس و وضعیت، دختر علی7 و زهرا3 را وارد شهر شام کردند. تماشاچی‌ها تماشا می‌کنند، رقاص‌ها می‌رقصند، صف بسته‌اند، طبال‌ها طبل می‌زنند، از همه بدتر، مردم به یکدیگر می‌رسند مبارک باد می‌گویند.

از این‌ها بالاتر بگویم، ناله شما به آسمان برود،

در مقابل چشم زن‌ها، آن مردم خدانشناس می‌آیند پایین نیزه، همان نیزه‌ای که سر اباعبدالله7 بر آن است، با انگشت‌هایشان اشاره می‌کنند و می‌گویند:

«هذا راس الخارجی»

بحق المولانا الحسین المظلوم7 و باهل بیته المظلومین:

با حال ناله و تضرع

به منظور فرج صاحبتان

ده نوبت

یا الله

به دل سوخته آل محمد: دل ما را به فرج امام زمانمان خرسند فرما.

به چشمان گریانشان، چشم ما را به جمال صاحبمان روشن فرما.

دل ما را از نور ولایت آل محمد: سیما حضرت بقیه الله7 منتلی و متجلی فرما.

قلب مطهر آن بزرگوار را از ما راضی و خشنود بدار.

ما را در سایه ولایش از هرخطا و اشتباه، سیما در اصول عقاید و از هر خطری حفظ فرما.

مشکلات ما را حل و آسان گردان.

گره از کار همگان بگشا.

گرفتاری‌های ما را برطرف گردان.

گرفتاران بی‌گناه ما را خلاص گردان.

بیماران ما را شفای خیر عطا فرما.

بیماران منظوری را عاجلا لباس عافیت بپوشان.

بیماری نافهمی را از ما دور کن.

به حق محمد و آلش: اسلام و اهلش را محترم و معظم بدار.

شر کفار، سیما یهود عنود و نصارای جهود، و شر اشرار از سر مسلمین دور گردان.

شر آن‌ها را به خودشان برسان.

مسلمانان را بر کفار غالب و پیروز و مظفر گردان.

رفتگانمان رحمت فرما.

موجودین ما، طول عمر با عز کامل و سعادت عطا بفرما.

به آقازاده‌ها، علمای اعلام، پیشوایان ما، عوام انام،

حضرت زین العابدین7 به فرزندانشان فرمودند: «اذا انتم صغار قوم یوشک ان تکون کبار الآخرین»

خدایا این بچه‌ها را به حق صاحب الزمان از خطر بی‌دینی حفظ بفرما.

از خطر تیرگی قلب نسبت به ولایت ائمه حفظ بفرما.

بر توفیقات و تاییداتشان بیافزا.

پدر و مادر آن‌ها را که فرزندانشان را به این راه انداخته‌اند، خیر دنیا و آخرت عطا فرما.

حاجات شرعیه این جمع را کلا روا بفرما.

بالنبی و آله و عجل فرج مولانا.